

توهمات یک-کشوری، دو-کشوری

نویسنده: موشه ماخوور

مترجم: نیلوفر مقبل

من قصد ندارم در مورد راه حل یک-کشوری یا دو-کشوری به صورت انتزاعی صحبت کنم؛ عبارتی نمی‌خواهم بیان کنم که یا در هیچ زمانی در آینده راه حلی برای مناقشه اسرائیل و فلسطین نمیتواند رخ دهد، و یا اینکه این راه حل ممکن است به صورت یک کشور، دو کشور، یا هر طرح دیگری، رخ دهد. بجای آن، قصد دارم به راه‌های موسوم به دو-کشوری و یک-کشوری، همانگونه که امروزه ارائه می‌شوند، بپردازم - همانگونه‌ای که در حال حاضر توسط افراد مختلف حمایت می‌شوند. قصد دارم بیان کنم که این دو راه حل هر دو غیرواقعی و موهوم هستند، اما به دلایلی متفاوت.

«راه حل دو-کشوری» غیر واقعیست، چراکه حتی در صورت بسیار نامحتملی که بتواند بنحوی پیاده سازی شود، نمیتواند بواقع راه حلی برای این مناقشه باشد. اگر با دقت به جزئیات آنچه که در واقعیت پیشنهاد شده بنگریم، خواهیم دید که این پیشنهادات صرفاً بمعنای ادامه‌درگیری‌ها در فرمی تازه هستند - هرچند، در هر صورت، تصور پیاده‌سازی این راه حل تقریباً غیر ممکن است. در رابطه با «راه حل یک-کشوری»، اگر نسخه‌های مشخصی از آن اجرا شوند - در واقع، اگر تحت شرایط فعلی قابل اجرا باشند - در آن صورت شاید بتواند راه حلی برای این مناقشه باشد. مسئله این است که مجموعه شرایط حاکم بر خاورمیانه اجازه اجرای آن را نمی‌دهند. با این حال، فکر می‌کنم که پیش از بررسی راه‌های پیشنهادی خاص، بهتر است سه نکته مورد بررسی قرار گیرد.

اولاً، یک راه حل مناسب برای مناقشه بین صهیونیسم و مردم فلسطین، چه شرایط حداقلی را باید برآورده کند؟ ثانیاً، قصد دارم در رابطه با ماهیت این مناقشه موضوعی را مطرح کنم که در اکثر بحث‌های جریان اصلی، معمولاً غایب است و ثالثاً، می‌خواهم به موضوع پیشنهادهای ضروری جهت رسیدن به یک راه حل مناسب و درازمدت برای این مناقشه بپردازم؛ در واقع چگونگی دسترسی به یک راه حل و مسیر رسیدن به آن را بررسی کنم.

شرایط

ابتدا، باختصار نوعی از «برنامه حداقلی» را صورت بندی می‌کنم، یعنی مجموعه شرایط کمینه‌ای که یک راه حل باید در برداشته باشد، تا بتواند بمثابة راه حل این مناقشه محسوب شود. این شرایط

حداقلی باید شامل حقوق برابر برای همگان باشد، که دربردارنده حقوق برابر فردی و بویژه حقوق برابر ملی برای هر دوگروه درگیر است.

مایلم مشخص کنم که منظورم از گروه‌های ملی درگیر چیست، زیرا وقتی سخن از «یهودیان و فلسطینیان» یا «یهودیان و عربها» در میان باشد، غالباً این موضوع تا حدی مبهم است. جهت وضوح، در یک سو، ما جمعیت ملی فلسطینی را داریم: یعنی عرب‌های فلسطینی - هم آنهایی که شهروند اسرائیل هستند، هم آنهایی که تحت حاکمیت اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی ۱۹۶۷ مستقر هستند، و هم پناهجویان در سایر نقاط. در سوی دیگر، گروه ملی عبری، یا موسوم به گروه ملی یهودی-اسرائیلی، را داریم. من در اینجا از این ایده صهیونیستی صرفنظر میکنم که معتقد است مردم یهودی در سرتاسر جهان نوعی موجودیت ملی را تشکیل میدهند و باید دارای حقوقی در اسرائیل-فلسطین باشند. این آن چیزی نیست که من تحت عنوان حقوق برابر برای دو گروه ملی مدنظر دارم.

تکرار میکنم: گروه‌های ملی که در هر راه حل مناسبی برای مناقشه باید تساوی حقوقی داشته باشند، شامل گروه ملی عرب-فلسطینی است و گروه ملی اسرائیلی-یهودی یا عبری زبانی که عملاً در اسرائیل-فلسطین حضور دارد.

اینکه چرا من بر حقوق ملی برابر برای هر دو گروه اصرار میورزم، به این دلیل ساده است که هر وضعیتی که در آن یک طرف از حقوق برابر محروم شود و تحت تبعیض یا سلطه دیگری قرار گیرد، نمیتواند دوام یابد و نمیتواند به عنوان راه حل مناقشه درنظر گرفته شود. چنین وضعیتی باعث برانگیختن مقاومت میشود، و این مقاومت با سرکوب مواجه خواهد شد، درست مانند شرایطی که تاکنون بوده است.

به این برنامه حداقلی، حق بازگشت پناهجویان فلسطینی به وطن خویش، که در واقعاً نکبت از آن بیرون رانده شدند، را نیز باید اضافه کرد - این مشخصاً یک حق اولیه و مفهومی پایهای از عدالت است، و همچنین تحت قوانین بین‌المللی تعیین شده است: حق پناهجویان برای بازگشت به وطن خود. بنابراین هرآنچه که از این مجموعه شرایط حداقلی فاصله داشته باشد (یا حتی اندکی از آن کمتر باشد)، به عنوان یک راه حل ممکن برای مناقشه مورد قبول نیست. از آنجایی که مابقی آنچه میخواهم بیان کنم جنبه سلبی دارد - اینکه چرا «راه حل‌های» موسوم به یک یا دو کشوری، به دلایل متفاوتی درحقیقت موهوم و غیرواقعی‌اند - اگر بخواهیم از امری ایجابی دفاع کنیم، به زعم من این امر باید چنین برنامه حداقلی باشد.

به نظرم، اتخاذ موضعی صرفاً سلبی بر مبنای اینکه این یا آن امر غیرممکن است، حتی اگر این موضع منطبق بر حقیقت باشد، از لحاظ سیاسی و آموزشی ایده‌چندان مناسبی نیست. باید بتوانیم تصریح کنیم که از چه شرایط حداقلی برای حل و فصل مناقشه حمایت می‌کنیم، و مجموعه‌ای از شرایط حداقلی خیلی ساده - یعنی حقوق برابر برای تمام افراد؛ حقوق ملی برابر؛ و حق بازگشت پناجویان به وطن خویش - به زعم من، همان امریست که باید بصورت ایجابی از آن دفاع کرد. هر راه حلی کمتر از این، فارغ از اینکه امکان‌پذیر باشد یا نه، بمثابة راه حل برای این مناقشه صلاحیت ندارد.

ماهیت مناقشه

در مرحله بعدی، می‌خواهم در مورد ماهیت مناقشه صحبت کنم - موضوعی که بنظرم نیاز به شفافسازی دارد، چراکه در مورد آن تحریف و ابهام فراوانی وجود دارد.

اگر به رسانهای جریان اصلی توجه کنید، این منافشه بگونه‌ای نمایش داده میشود که گویا دو گروه ملی در حال مبارزه بر سر یک قلمرو هستند: بدین معنا که ادعای مالکیت یا حق بر یک قطعه زمین دارند. اگرچه یکی از آنها ممکن است قوی‌تر از دیگری باشد (مشخصاً اسرائیل یک دولت مسلح به سلاح هسته‌ایست، دارای ارتشی قدرتمند است و غیره، و با فاصله زیاد قویترین طرف است)، اما منازعه به گونه‌ای ارائه شده است که گویی چیزی شبیه به جنگ بین دو کشور است، مثلاً فرانسه و آلمان در گذشته نه چندان دور - یا بسیاری دیگر از جنگهای قلمرویی در چند قرن گذشته. علت گستردگی چنین تحریفی این است که نوعی پذیرش سطحی برای آن وجود دارد. این پذیرش سطحی ناشی از این واقعیت است که گرچه این مناقشه یک درگیری استعماری است، اما همانگونه که به آن خواهم پرداخت، بین تمام موقعیتهای استعماری منحصر به فرد است، چرا که هر دوطرف - استعمارگر و تحت استعمار - به مثابه گروههای ملی متبلور شده‌اند.

اجازه دهید توضیح دهم منظورم چیست: در دوران مدرن و از زمان پایان بردهداری استعماری دو گونه استعمار وجود داشته است. کاوتسکی برای آنها ترمینولوژی زیر را بکار برد: نوع اول، استعماری که در آن نیروی کار اصلی، یعنی تولیدکنندگان اصلی، افراد بومی بودند و در آن اقتصاد بر پایه استعمار بوده است. کاوتسکی این نوع استعمار را «استعمار استثماری» نامید، همان نوعی که غالباً در آفریقا شکل گرفت و سپس رها شد - آفریقای جنوبی آخرین نمونه استعمارزدایی شده از این نوع است. این مستعمرات نمونه‌هایی بودند که در آنها استعمارگران، اقتصاد سیاسی خود را بر مبنای استثمار نیروی کار بومی بر ساختند.

نوع دیگر، که استرالیا بارزترین نمونه آن است، وضعیت استعماری است که در آن تولیدکنندگان اصلی، خود استعمارگران هستند. به عبارت دیگر، اقتصاد سیاسی استعماری مبتنی بر نیروی کار خود استعمارگران است. کاوتسکی این نوع را «استعمار کاری» نامید. این نامگذاری بر مبنای عملکرد استعمارگران است: در واقع آنها کار کردند و نیروی کار اصلی را شکل دادند. اما من عنوان «استعمار حذفی» را ترجیح میدهم، چراکه متمرکز است بر آنچه که استعمارگران بر مردم بومی روا داشتند: آنها را حذف کردند.

در این نوع استعمار، مردم بومی به وضوح مازاد بر نیاز بودند. نیازی به آنها نبود، به مثابه مزاحم در نظر گرفته میشدند، و حتی در برخی از موارد بصورت کامل یا تقریباً کامل نابود شدند (مانند تاسمانیا). تا جاییکه من اطلاع دارم هیچ نمونه‌ای از استعمار استثماری وجود ندارد که در آن استعمارگران خودشان یک ملت جدید تاسیس کرده باشند، بلکه به مثابه یک شبه-طبقه باقی ماندند. نهایتاً هم آنچه پیش آمد این بود که یا قلمروی تحت استعمار، استعمارزدایی شد و استعمارگران بیرون رانده شدند - مانند آنچه در الجزیره اتفاق افتاد که استعمارگران فرانسوی به سمت مادرشهرهای خود بازگشتند و تقریباً کسی از آنها در مستعمره باقی نماند؛ یا اینکه شاید استعمارگران با جمعیت بومی ادغام شده باشند. این اتفاق هم در چندین منطقه استعماری پیش آمد، بویژه در آمریکای لاتین: بعنوان مثال در برزیل، که بخشاً مستعمره‌ای برده-محور، اما درعین حال، مبتنی بر نیروی کار بومی بود.

قاعده کلی این است که در جایی که مستعمره حذفی وجود داشت، مانند استرالیا و برخی نقاط امریکای شمالی، استعمارگران ملت جدیدی شکل می‌دادند. اما در تمام موارد، به غیر از فلسطین، مردم بومی یگ گروه ملی واحد تشکیل ندادند. به عنوان مثال اگر به وضعیت استرالیا توجه کنید، مردم بومی شامل گروه‌های بسیاری بودند با زبانهای متفاوت - قطعاً بی هیچ شباهتی به یک ملت واحد - و در امریکای شمالی هم اوضاع بر همین منوال بود.

به جز فلسطین، نزدیکترین موردی که تاکنون رخ داده، مورد نیوزیلند است، که در آن مردم بومی یک زبان واحد مشترک داشتند. من در رابطه با تاریخ نیوزیلند تخصصی ندارم ولی تا جاییکه میدانم، علیرغم وجود یک زبان مشترک بین مردم بومی نیوزیلند، آنها چیزی شبیه به یک ملت واحد، از نوعی که در دولت مدرن وجود دارد، تشکیل ندادند.

فلسطین تنها موردی است که در آن، نه تنها استعمارگران یک ملت استعماری جدید تشکیل دادند (مانند استرالیا، و امریکا و ..)، بلکه مردم بومی نیز یک ملت واحد تشکیل دادند. من در اینجا قصد ندارم وارد دلایل این موضوع شوم، فقط میخواهم بسادگی بیان کنم که مشخصاً این اتفاقیست که در رابطه با فلسطین رخ داده است. و به دلیل این موقعیت منحصر بفرد - که در آن هر دو طرف

استعمارگر و مردم بومی ملت‌های جدید شکل داده‌اند - این مناقشه استعماری شبیه به یک درگیری ملی دوطرفه بنظر میرسد: یعنی یک ملت در مقابل ملتی دیگر. هرچند این تنها ظاهر قضیه است.

این درگیری، یک درگیری متوازن و برابر بین دو گروه ملی نیست، بلکه - اگر به تاریخ واقعی و ماهیت آن، که در زمانی بیش از ۱۲۰ سال اتفاق افتاده، توجه کنید - به‌وضوح مناقشه ایست بین استعمارگران و مردم بومی است که شکل گمراه کننده یک درگیری ملی دوطرفه را به خود گرفته است. من فکر میکنم خیلی مهم است که وقتی داریم به راه حل احتمالی این مناقشه می‌اندیشیم، این موضوع را مدنظر داشته باشیم.

اما از این شفافسازی ماهیت مناقشه چه نتیجه‌ای میتوان گرفت؟ از آنجایی که این مناقشه، یک مناقشه استعماری است، تنها راه حل آن استعمارزدایی میتواند باشد: بنابراین به هر راه حل پیشنهادی برای حل و فصل این مناقشه، باید از این دیدگاه نگریست. ضمناً، در این رابطه شما را ارجاع میدهم به مقاله‌ای از نگارنده که تحت عنوان «استعمارزدایی از فلسطین» (۱) در روزنامه «کارگر هفتگی» منتشر شده است، که بسط ایده‌هایی است که در ادامه مورد بحث قرار میگیرد - از جمله ماهیت استثنایی این مناقشه استعماری.

راه حل دو-کشوری

اکنون به دو پیشنهادی که موسوم به «راه حل» مناقشه هستند میپردازم- در ابتدا، راه حل دو-کشوری.

یکی از خطاهای بسیاری که این راه حل دارد، دقیقاً این است که به مناقشه بصورت خیلی سطحی میپردازد، مانند درگیری بین دو گروه ملی: بگذارید هرکدام کشور خودشان را داشته باشند و این به درگیری پایان میدهد. بطور قطع، این نگاه مبتنی بر عدم درک ماهیت مناقشه است. از این گذشته، این راه حلی است که اجرای آن در عرصه عمل غیرممکن بنظر می‌آید. بر مبنای ادعای رژیم صهیونیستی (که در پیوند با پروژه صهیونیستی استعمار است) صهیونیسم یک روند در حال پیشروی در راستای تکمیل استعمار فلسطین است.

صهیونیستها ادعای حق بر کل سرزمین فلسطین را دارند - در کمترین حالت، بین دریای مدیترانه و رود اردن. این موضوع در رابطه با هر دو جریان اصلی جنبش صهیونیستی صدق میکند: هم جریانی که در آغاز توسط بن گوریون رهبری میشد، موسوم به «صهیونیسم کارگری»، که اکنون به جریان کم‌اهمیتی تقلیل یافته است؛ و هم جناح تجدیدنظرگرای صهیونیم (جناح ریویزیونیست)، به رهبری زیو ژابوتینسکی، که در حال حاضر قدرت برتر در اسراییل است. هر دوی آنها بر ادعای حق مردم یهود - به بیان خودشان - بر کل سرزمین فلسطین بین دریای مدیترانه و رود اردن تاکید

داشتند، با این تفاوت که جناح راست، یعنی صهیونیستهای ریویزیونیست، همچنین ادعای حق بر کرانه‌ی دیگر رود اردن را نیز داشتند - یعنی همان منطقه‌ای که بین سالهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۴۶ امارت فرار اردن بود و امروزه پادشاهی اردن است. در اصل، صهیونیسم ریویزیونیستی ادعای حق استعمار بر بخش فرار اردن از اراضی فلسطینی سابق را نیز داشت، یعنی بر کل سرزمین فلسطین، پیش از آنکه چرچیل آن را به دویبخش فلسطین کرانه‌ی باختری تحت قیمومیت بریتانیا، و کشور تحت‌الحمایه فلسطین فرار اردن، تقسیم کند.

از این دیدگاه، پروژه صهیونیسم رندی است کماکان در حال پیشروی، که بناست با استعمار کرانه‌ی باختری توسط اسراییل به حوزه‌های تازه بسط یابد؛ و استعمار پیشنهادی و پیشبینی شده نوار غزه بخشی از این پروژه است. این امر بمنظور ایجاد وضعیتی است که در آن یهودیان، کل فضای بین اردن و دریای مدیترانه را در استعمار خود داشته باشند. در راستای دستیابی به چنین هدفی، اسراییل صرفاً یک محصول صهیونیسم نیست، بلکه یک ابزار است، وسیله‌ای است برای بسط و گسترش صهیونیسم. اسراییل تحت حاکمیت دولتهایی که چه توسط صهیونیسم کارگری و چه توسط وارثان آنها صهیونیسم ریویزیونیستی اداره شده‌اند، همواره با خشونت به استعمار کرانه‌ی باختری پرداخته است.

در عین حال، اسراییل، بصورت گاه و بیگاه و غیرصادقانه و در پاسخ به فشارهای باصطلاح «جامعه بین الملل»، که درواقع همان امریکا و پیروانش هستند، در مورد اجرای راه حل دو-کشوری مذاکره میکند. روش مذاکره تحت حاکمیت صهیونیسم کارگری چنین بود که پس از شرکت در مذاکرات با قرار دادن یک شرط پس از دیگری، به صورت پیوسته مذاکرات را به درازا کشند تا هر گونه توافق در مورد راه حل دو-کشوری را به تأخیر اندازند و از آن جلوگیری کنند. این نوع مذاکره را میتوان به مذاکره دو فرد در مورد چگونگی تقسیم یک پیتزا تشبیه کرد، در حالیکه یکی از آنها در حین مذاکره در حال خوردن برشهای پیتزا یکی پس از دیگری است.

و در واقع اگر به وضعیت موجود توجه کنید، هیچ جایی برای تاسیس یک کشور فلسطینی در کنار اسراییل وجود ندارد. به‌وضوح هیچ سرزمین بهم پیوسته معناداری باقی نمانده برای تشکیل کشوری به‌موازات اسراییل. در حقیقت دولتهای اسراییلی در مخالفت با ایجاد هر نوع کشور فلسطینی، هرچقدر کوچک و ضعیف، خیلی صریح بوده‌اند. درست است که بنیامین ناتانیاهو رکورددار مخالفت با هر نوع کشور فلسطینی است، ولی هیچ حزب صهیونیستی عمده دیگری نیز هرگز با تشکیل یک کشور فلسطینی در کنار اسراییل موافقت نکرده است.

تصور اشتباهی در ذهن عموم وجود دارد که نخست‌وزیر سابق، اسحاق رابین، در زمان عقد پیمان اسلو با سازمان آزادی‌بخش فلسطین، با راه حل دو-کشوری موافق بوده است. اما این تصور

کاملاً اشتباه است: در متن پیمان اسلو حتی یک کلمه هم در مورد یک کشور فلسطینی وجود ندارد. علاوه بر این اسحاق رابین، کوتاه زمانی پیش از ترورش، و هنگامی که پیمان اسلو را برای تصویب به کنست ارائه میداد، تصریح کرده که آنچه مد نظر اوست، نه یک کشور فلسطینی، که «چیزی کمتر از یک کشور» بوده است - چیزی که در واقع نمیتوانسته به یک کشور، به معنای واقعی واژه، حتی نزدیک باشد.

در حال حاضر یک فشار بین‌المللی شدید بر روی اسرائیل برای اجرای طرح دو-کشوری وجود دارد، اما خیلی بعید است که ایالات متحده - قطعاً تحت حاکمیت دونالد ترامپ که احتمالاً رییس‌جمهور بعدی خواهد بود، و یا تحت رژیم فعلی جو بایدن - بتواند یا بخواهد که حتی گزینه باصطلاح «کمتر از یک کشور» فلسطینی را به اسرائیل تحمیل کند. اما، با این فرض که ایده دو-کشوری بایدن به طریقی به اسرائیل تحمیل شود، نتیجه چه خواهد بود؟ قطعاً هیچ شباهتی به یک راه حل برابر و عادلانه نخواهد داشت، و از شرایط حداقلی لازم برای حل و فصل این مناقشه فاصله بسیار خواهد داشت. در این صورت مواجه خواهیم بود با اسرائیل، یک ابرقدرت منطقه‌ای مسلح به سلاح هسته‌ای که بیشتر قلمرو را اشغال کرده، در کنار یک فلسطین خلع سلاح شده. چراکه ایالات متحده با صراحت تبیین کرده که کشور موسوم به کشور فلسطینی که مورد نظر اوست، خلع سلاح خواهد شد.

بنابراین، یک کشور فلسطینی خلع سلاح شده خواهیم داشت در کنار یک جمعیت بزرگ از شهرکنشینان اسرائیلی موعودباور (مسیانیک)، چراکه هیچ رژیم اسرائیلی قادر به تخلیه شهرکهای یهودی‌نشین در کرانه باختری نخواهد بود. تخلیه این شهرکها منجر به جنگ داخلی در اسرائیل خواهد شد، بنابراین هیچ دولت فعلی یا آینده‌ای در اسرائیل قادر به اجرای آن نیست. در نتیجه، شهرک نشینها تحت حکومت موسوم به کشور فلسطین باقی میمانند و اعمال خود را به روال کنونی ادامه میدهند: بدین معنا که شهرکهای خود را در زمینهای فلسطینی گسترش داده و با جمعیت فلسطینی اطرافشان درگیر خواهند شد.

ارتش اسرائیل هم کماکان در حمایت از آنها وارد عمل شده و دخالت خواهد کرد، همانگونه در حال حاضر دخالت میکند. در واقع همان وضعیتی که اکنون بین شهرک نشینها با حمایت ارتش اسرائیل وجود دارد، تحت «راه حل» موسوم به دو-کشوری نیز ادامه خواهد یافت. این وضعیت به همان امری منجر میشود که وضعیت اشغال در تاریخ اخیر به آن منجر شده: یعنی، در واقعیت آنچه که خواهیم داشت نه یک راه حل دو-کشوری، بلکه یک کشور اسرائیلی است و یک «منطقه اختصاصی بومی-سرخپوستی» در کنار آن. این نتیجه‌ای است که تازه در صورت پیاده‌سازی پیشنهاد مربور به دست می‌آید، اما خود این پیاده‌سازی، در هر صورت، بسیار بسیار نامحتمل است. بعبارتی، حتی با این نتیجه نامحتمل، آنچه شکل خواهد گرفت نه دو کشور حاکم با قدرت

برابر به معنای واقعی، که یک کشور صهیونیستی است با یک تابعه در کنار آن - یک بانتوستان، اگر انالوژی (نه چندان مناسب) آفریقای جنوبی را بکار ببریم (البته من قیاس با منطقه اختصاصی سرخپوستی در مدل امریکای شمالی را ترجیح میدهم).

راه‌حل یک-کشوری

اما «راه‌حل» یک-کشوری چگونه است؟ برخی از نسخه‌هایی که پیشنهاد شده‌اند، شرایط حداقلی که پیشتر باختصار بیان کردم را برآورده می‌کنند. آنها سرنگونی رژیم استعماری صهیونیستی را پیش‌فرض می‌گیرند، اما پرسش اینجاست: آیا تحت شرایط کنونی چنین امری قابل اجراست؟

مقصودم این است که تحت نظام جهانی سرمایه‌داری که در حال حاضر وجود دارد، چنین امری خیلی غیرمحمتمل بنظر می‌رسد. متأسفانه، سرنگونی رژیم صهیونیستی - که یک پیش‌شرط برای حل و فصل این مناقشه استعماری است - همانند حل بحران زیست محیطی، احتمالاً تحت نظام سرمایه‌داری قابل اجرا نخواهد بود. من به دلایل این موضوع در جاهای دیگر مفصلاً پرداخته‌ام (رجوع شود به مقاله‌ای که پیشتر ذکر شد، منتشر شده در مجله «کارگر هفتگی» در ژوئن ۲۰۱۶). مشکل استعمارزدایی از فلسطین این است که رژیم صهیونیستی نمیتواند از بیرون سرنگون شود، چرا که بوضوح هیچ نیرویی وجود ندارد که بتواند و بخواهد چنین کاری را انجام دهد.

درعین حال، وضعیت داخلی در این منازعه استعماری خیلی متفاوت است با مثلاً مورد آفریقای جنوبی، که در آن نیروی کار بومی که برای اقتصاد سیاسی کشور حیاتی بود، بمثابة یک نیروی درونی این قدرت را یافت که رژیم آپارتاید را سرنگون کند. چنین امکانی در وضعیت موجود در اسراییل-فلسطین وجود ندارد، و سرنگونی رژیم صهیونیستی بدون همراهی و حمایت توده‌های اسراییلی نمیتواند محقق شود - و در درجه اول، همراهی طبقه کارگر عبری اسراییلی.

تحت نظام سرمایه‌داری هیچ راهی نیست که طبق آن از طبقه کارگر عبری-اسراییلی بتوان انتظار داشت از سرنگونی رژیم صهیونیستی حمایت کند. به این دلیل ساده که چنین حمایتی یعنی این طبقه، جایگاه کنونی خود بمثابة طبقه‌ای تحت استثمار ولی با امتیاز ملی در مقابل فلسطینیان، را مبادله کند با موقعیت طبقه‌ای کماکان تحت استثمار سرمایه اما بدون امتیاز ملی. بنظر نمی‌رسد این معامله‌ای باشد که از جانب کسانی که میتوانند رژیم صهیونیستی را سرنگون کنند (طبقه کارگر اسراییلی)، حمایت شود.

تنها حالتی که طبقه کارگر اسراییلی را ترغیب به حمایت از سرنگونی رژیم صهیونیستی میکند، ایجاد وضعیتی دگرگون شده از منطقه شرق عربی است که به طبقه کارگر اسراییلی امکان دهد، با تغییر جایگاه خود از طبقه‌ای تحت استثمار با امتیاز ملی به طبقه‌ای بدون امتیاز ملی، بخشی از

طبقه حاکم در یک حوزه سوسیالیستی شود. چنین امری منطقی بنظر میرسد. هرچند مقصودم این نیست که چنین تغییری محتمل است و در آینده‌ای نزدیک محقق میشود. در واقع فعلاً هیچ نشانه‌ای از آن نیست - هرچند نوعی از پیشنمایش آن را در خیزشهای بزرگ بهار عربی در سالهای ۲۰۱۰-۲۰۱۲ دیدیم. اما سرنگونی واقعی رژیمهای کنونی منطقه - انواع رژیمهای مرتجع عربی و همچنین رژیم صهیونیستی - امری نیست که در آینده نزدیک رخ بدهد.

بنابراین اگر بخواهیم پیشنهادی ایجابی طرح کنیم، بهترین کار ترویج شرایط حداقلی برای حل و فصل مناقشه است. به زعم من صادقانه نیست که از راه حل یک-کشوری در شرایط فعلی دفاع کنیم، بدون بیان اینکه این راه حل مستلزم یک انقلاب سوسیالیستی است، که آنها قریبالوقوع نیست؛ چه رسد به راه حل دو-کشوری، که یک توهم و فریب است.

برای ارائه یک پیشنهاد ایجابی، پیامی که باید منتقل کنیم، پیام یک برنامه حداقلی است: ما خواستار حقوق برابر برای همگان، در سطح فردی و ملی، هستیم، و همچنین خواستار حق بازگشت به سرزمین مادری برای آوارگان فلسطینی هستیم.

یادداشت‌ها

1- June 23 2016: weeklyworker.co.uk/worker/1112/the-decolonisation-of-palestine.↵